

داعم که مبادا بچین کار تو افتد	از نکتت کل سب به بر جا تو افتد
از بهر نمانشی تو هم ساخته خود را	باشد که کل که گوشه دستار تو افتد
از خبره عاشق بی آرایش باعث	برواز کند رنگ و جلار تو افتد
صد لاله حور نشیند و داعم سوادش چشمی که بجا طهره دوار تو افتد	
مدام توبه دلم از می آمد کند	به نیم قطره خون خویش را نشیند
سید بهار نشالم بود بیاد کسی	که ماهتاب قبح را کل سفید کند
دلچسبین که زنی حاصلان رسیده	در کجا بوس سب با می پدید کند
ز سنک سر مدنی من گرفته است	که قفل جاموشی خویش را کلید کند
سرور خاطر سوت بود ز مرده غم با و رسان خبر ماتی که عید کند	
بلبلک ناله در ناخبر بهم میجو شدند	خون جاموشی و لقمه بر بهم میجو شدند
طرف بز نیست محبت که ز مشرب اینجا	کفر زین خون شکر و شیر بهم میجو شدند
چون شمداروی به بزم که نهند	موج خون جوهر شمشیر بهم میجو شدند
بسکه از ناله دیوانه من دست گرفت	جاده چون حلقه زنجیر بهم میجو شدند
سستوکت از ماده عشق که در کس باجا بای شیر و سر نخیر بهم میجو شدند	
کشتی از سنک کاران ترک بجوی بود	بر برای شیر از نرنگان اهو می برد
قاصد ناز است هر نرنگان بر کرده است	نامر چشم بیانش را پا برد میبرد

بعضی که در اینجا

کوباک مطرش زرک کل کشیده اند	
خود را باز مستحق ایا م کرده اند	صاف دلان که از دل کوه چکیده اند
سستوکت نظار من که بدوا رضانه ام کلهای برنگ معنی رنگین کشیده اند	
که ایان ترا سنک فاعت چون بدست	ز چنین خانه فغفور او از شکست آید
نکاه کونند چشم همهای بنه است	بنا ترا بجوی بیز لب در چشم مست
چنان دارد ترا کت نشسته نظاره عاشق	که چون نرنگان هم می ارد او از شکست
کل راحت در جوی از گلستان جهان است که جای کل ازین گلزار خار با بدست آید	
جد خلد خانه من از رخ تو حرم شد	کل زمین مرا آفتاب سببم شد
طراوت خطت از خون شاد تر آید	بنفشه دار تو از آب شمع خرم شد
نکاه بی کل رویت بگلشن افکنم	بیدیه رشتد کل باخچر محل مالم شد
نشان ترتم ز بر پر وانه نهان شد سر مخنون ما از سنک غلطان ناز	
بجاکم بکه همچون شمع اهرم نهان شد	که هر جا که نفس از بهر حالت چشم کرمان
نسیم گلشن جوین دلان بو جویند	ز عشقش باعث دل سرویم آن چشم کرمان
همانا در دمسر کل که بلبله اگر قدری	
کرفتم هر از و ناموسی برون کرد او	
سکان نرنگ و خود را بیابان هر کس کشید را خواجه کفن از پرده چشم غلطان شد	

بجایی خانه فغفور سبلا شکست

زحاکم
نتم در گوش

و نمیکند